

www.csr.ir

حقوق بشر

و شهروندی مقید به مرز*

دیوید میلر

افرادی که شهروند هستند مورد توجه قرار می‌گیرند، آغاز می‌کنم و به دنبال آن این موضوع را بررسی خواهم کرد که حد شمول شهروندی کجا باید باشد.

اجازه بدهید به خاطر این که از چارچوب بحث سوء برداشت نشود، دو نکته را صریحاً و صادقانه یادآور شوم. اول این که من در مقام دفاع از آن چه در ادبیات روابط بین‌الملل به «واقع‌گرایی» موسوم است، نیستم: این ایده که نه جوامع سیاسی و نه افراد تعهدات اخلاقی نسبت به دیگران ندارند و این که اخلاق در

* مقاله حاضر ترجمه متن زیر است:

David Miller, "Bounded Citizenship", in: kimberly Hutchings(eds), **Cosmopolitan Citizenship**, (London: MacMilan Press,1999), PP.60-80).

مقدمه

در این مقاله می‌خواهم استدلال کنم که رویه شهروندی-تا آن حد که منطقی می‌توانیم دریا بیم - باید به مرزهای جوامعی ملی- سیاسی مقید باشد. به عبارت دیگر می‌خواهم استدلال کنم که آن کسانی که خواهان ایجاد اشکال فراملی (transnational) یا جهانی (global) شهروندی هستند، از درک شرایطی که در آن شهروندی واقعی (genuine) ممکن خواهد بود، تصور ورزیده‌اند. هم اهداف‌شان به سادگی اتوپیایی می‌نماید هم هر چیزی را که آنها طلب می‌کنند دقیقاً «شهروندی» تلقی نمی‌شود. بنابراین من با بیان برخی نکات درباره این که شهروندی واقعاً به چه معناست، و چه چیزی درخصوص

مرزهای دولت - ملت متوقف می شود. آنچه کرده است.

که من می گویم با این نظریه سازگار است که

برای مثال تعهدات مبتنی بر عدالت بین المللی

وجود دارد. راجع به این که این تعهدات چه

می توانند باشند، در جای دیگر سخن خواهم

گفت. کل آنچه که من در این مقاله ارائه می کنم،

انکار این مطلب است که انجام تعهدات مبتنی

بر عدالت بین المللی از رهگذر تقویت یا ایجاد

رویه های فراملی شهروندی صورت می گیرد.

دوم، موضعی که من از آن دفاع می کنم می تواند

از جهتی دقیقاً مخالف موردکنکاش و مذاقه قرار

گیرد. هدف من کسانی اند که می خواهند مرزهای

شهروندی را فراتر از دولت-ملت ها با حوزه های

جاریه شان، آن گونه که ما می دانیم مشتمل بر

صدها میلیون نفرند، زیر سؤال ببرند. با وجود

این، این استدلال کاملاً قابل طرح است که

شهروندی واقعی در وضعیت هایی با آن حدود

و ثغور قابل قبول نیست، بلکه شهروندی در

دولت - شهرهایی با حد شمول (مقیاس) آتن

دوران باستان یا فلورانس دوران رنسانس

محمل دارد. به جهت قوتی که این استدلال از

آن برخوردار است فکر می کنم، در مقایسه با

این ادعا که شهروندی باید فراملی و جهانی

باشد، از اعتبار بیشتری برخوردار است. اما

نمی خواهم این نکته را به تفصیل پی بگیرم،

مگر آن که برخی از نکات برجسته ابرازی از

سوی روسو (Rousseau) را بررسی می کنم؛ کسی

که معتقدم به طور شایسته ای این چشم انداز

محدود- ضروری ناظر بر شهروندی را تبیین

معنای شهروندی

اگر بخواهیم درباره حدود و ثغور شهروندی

سخن بگوییم، ابتدا ضرورت دارد معنای

«شهروندی» را معین کنیم. متأسفانه همچون

بسیاری از مفاهیم در نظریه سیاسی، این مفهوم

نیز محل نزاع است؛ مفهومی که تفاسیر و

برداشت های مخالف درباره معنای آن وجود

دارد؛ تفاسیری که استلزامات هنجاری متفاوت

به همراه دارند. شهروندی، رویه ای ارزشمند

است- ما فکر می کنیم که برای مردم به لحاظ

کارکرد مؤثر به عنوان شهروندان، مطلوب

است، اما درباره آنچه که شهروندی مستلزم آن

است، توافق نظر وجود ندارد. برای اهدافی که

فعلاً دنبال آن هستیم، می خواهم فقط بیرقم را بر

این تیرک برافرازم که از یک مفهوم جمهوری

گرایانه (republican) از شهروندی استفاده نمایم.

تا آن حد که می توانم درک کنم این مفهوم در

عین حال مفهومی است الهام بخش آنهایی که

از اشکال جهانی یا فراملی شهروندی حمایت و

طرفداری می کنند. لذا فکر نمی کنم که ابتدای

من در این گفتگوی خاص، مسئله ای را برنتابد.

با وجود این، استدلالم این خواهد بود که

طرفداران اشکال جهانی شهروندی بر مفهوم

جمهوری گرایانه تکیه کرده اند بدون این که به

اندازه کافی روی پیش فرض ها و پیش

شرط های آن اندیشیده و تأمل کرده باشند:

راجع به شرایطی که در پرتو آنها شهروندی

جمهوری گرایانه می تواند به منصفه ظهور برسد. رقیب اصلی برداشت جمهوری گرایانه از شهروندی، مفهوم لیبرالی شهروندی است که وفق آن شهروندی باید به عنوان مجموعه ای از حقوق و تکالیف ملازم آن تلقی شود که بالسویه هر کسی که شهروند جامعه سیاسی مورد نظر باشد از آن برخوردار است. شهروند بودن، یعنی برخورداری از حقوق امنیت فردی، آزادی بیان، حق رأی و مانند آن. به همین سان یک شهروند متعهد به رعایت قانون است و به طور کلی نباید مانع برخورداری دیگران از حقوق قانونی شان شد. اساس نظریه لیبرال، ایده توازن عادلانه حقوق و تکالیف است: ما می توانیم این معنا را در تفسیر هم اکنون کلاسیک از سوی مارشال (Marshall) و جدیدتر از آن در کار رالز (Rawls) مشاهده کنیم. برعکس مفهوم جمهوری گرایانه، در حالی که اهمیت حقوق را انکار نمی کند وزن بیشتری به ایده شهروند فعال (active citizen) می دهد که از طریق گفتگوی سیاسی با دیگران در تکوین جهت گیری آینده اجتماع خود مشارکت می کند. اینجا شهروندی، کمتر یک وضعیت حقوقی است (گرچه البته باید آن نیز باشد)، بلکه نقشی است که شهروند به عنوان عضو کامل اجتماع بازی می کند. برای شهروند بودن باید در یک مسیر معین اندیشید و عمل کرد: یک شهروند باید از میزان معینی از آنچه که در سنت جمهوری گرایانه قدیمی به مزیت عمومی (Public Virtue) موسوم است، برخوردار باشد.

برای تبیین کامل تر این مطلب می توان این گونه اندیشید که شهروندی جمهوری گرایانه دارای چهار جزء اصلی است که دو جزء آن با برداشت لیبرالی مشترک می باشد، در حالی که دو جزء دیگر متمایز از آن است: اول این که شهروند جمهوری گرا مطمئناً از یک مجموعه حقوق برابر برخوردار است که هم به منظور نیل به اهداف و مقاصد خصوصی و هم ایفای نقش عمومی لازم و ضروری هستند. بسیاری از حقوقی که در اینجا مورد نظر است دو سویه هستند: برای نمونه حقوق ناظر بر اموال و آزادی بیان، می تواند هم به عنوان توانمند ساختن مردم برای تعقیب برنامه های شخصی زندگی و نیز ایده های فردی تلقی شود و هم به عنوان پیش شرط هایی برای شهروندی فعال در نظر گرفته شوند. بدون میزان معینی از وابستگی اقتصادی و بدون حق بیان آزاد، آنچه که یک فرد در نظر و ذهن دارد نمی تواند در گفتگوهای عمومی سهم به سزایی داشته باشد. دوم این که همراه و ملازم با این حقوق، مجموعه تکالیفی نیز وجود دارد: احترام و رعایت قانون (که به معنای این نیست که رعایت قانون در مواردی که شدیداً ناعادلانه به نظر برسد، متعهد خواهد بود)، پرداخت مالیات ها به نفع عدالت اجتماعی، انجام وظیفه کردن به عنوان هیأت منصفه هنگامی که برای چنین کاری فرا خوانده می شود و مانند آن. منطق این تعهدات آشکار و بدیهی است و نیاز نیست در اینجا به تفصیل بررسی شود.

حقوق و تعهدات مهم هستند، اما از منظر جمهوری‌گرایانه، شهروندی بیشتر متضمن تعهدات است. سوم این که شهروندی متضمن تمایل به گام برداشتن فعال در جهت دفاع از حقوق سایر اعضای جامعه سیاسی است و به طور کلی تر مشتمل بر تقویت و ارتقای منافع مشترک جامعه سیاسی است. شهروند کسی است که باید به همشهری‌ای که در خیابان سرنگون شده کمک کند یا کسی است که به هنگامی که قادر به جلوگیری از یک اقدام جنایی است، دخالت کند. ما احتمالاً در انگلستان فلیپ لارنس (Philip Lawrence)، مدیر مدرسه‌ای را که خارج از مدرسه‌اش چاقو خورد، به عنوان یک شهروند خوب (good) تلقی می‌کنیم؛ برای این که او بیش از آن چه که به لحاظ قانونی یا اخلاقی موظف بود، کار انجام داد. او احساس کرد برای امنیت دانش‌آموزانش در محیط عمومی خارج از دروازه مدرسه مسئولیت دارد و در تلاش جهت حمایت از آنها، وی یک شاخص و نمادی را به منصفه ظهور رساند که ممکن بود شهروندی به لحاظ ذی‌نفع بودن به آن مبادرت ورزد. برای نمونه‌ای دیگر کارمندی را در نظر بگیرید که برخی از اقدامات فسادانگیز حکومت را به هزینه احتمالی از دست دادن حرفه‌اش افشا نماید. نهایتاً تحت این عنوان، شهروند کسی است که آماده انجام خدمات عمومی به هنگام نیاز باشد. سنت جمهوری قدیمی، در اینجا تأکیدات خاص بر خدمات نظامی را با این ایده جابجا کرده که جمهوری‌ها

باید به جای یک ارتش متکی بر شیوه سربازگیری یا مزدوری، به یک شهروند شبه نظامی (militia) متکی باشند؛ اما تحولات فنی در جنگ، این ایده مطلق را منکوب نموده است. هم اکنون خدمات عمومی به احتمال زیاد در جامعه مدنی در نوسازی روستا تا آن حد که بتواند برای یک بازی گروهی مورد استفاده قرار گیرد، در کار داوطلبانه ناظر بر جبران خسارت ناشی از رویه‌های وحشیانه زندگی [صنعتی] و مانند آن انجام می‌گیرد. آنچه که این جزء از شهروندی را بنیان می‌نهد عبارت از این است که با یک نگاه به مصلحت جامعه نگرسته می‌شود؛ و آن کارهای عام‌المنفعه است.

چهارم و آخر آن که شهروند جمهوری‌گرا نقش فعالی در صحنه‌های رسمی ایفا می‌کند. مشارکت سیاسی صرفاً به منظور نظارت بر زیاده‌روی حکومت یا به منظور تقویت منافع بخش خاص انجام نمی‌گیرد، بلکه به عنوان راهکاری جهت بیان تعهدات نسبت به اجتماع صورت می‌گیرد. به این دلیل که شهروندی با مشارکت شناسایی می‌شود، زنان یا مردان می‌خواهند درباره این که چه کاری به نام همه آنها انجام می‌گیرد، به توافق برسند. البته این وضعیتی آرمانی است. به واقع هیچ تصمیمی همواره با اتفاق آرا اتخاذ نمی‌شود. اما اگر مذاکره سیاسی با توافق به عنوان یک آرمان متعارف صورت گیرد، ابزار رسیدن به سیاست‌هایی خواهد بود که هرکسی به صورت بالقوه می‌تواند از آن حمایت کند؛ یا در گامی دیگر از

سیاست‌هایی که سایرین اعتراضاتی اصولی به آنها دارند، زمانی که بدیل‌های معقول دیگری وجود دارد، حمایت نمی‌کنند.

شهروندی جمهوری گرایانه آن‌گونه که توضیح داده شده، آرمانی است که اکثر مآدر عمل به گونه‌ای جزئی در معرض آن قرار داریم. موضوعی که باید در این خصوص طرح شود این نیست که آیا ما می‌توانیم جامعه‌ای را تصویر و تجسم کنیم که هر عضو آن به عنوان یک شهروند کامل رفتار کند- پاسخ به این پرسش به اندازه کافی آشکار است- بلکه پرسش این است که آیا حیات و زندگی سیاسی در دموکراسی‌های مدرن می‌تواند از رهگذر آرمان جمهوری گرایانه هدایت شود، در مفهومی که بتواند معیار و ملاکی را ایجاد کند. تا زمانی که می‌خواهیم بسنجیم نهادها و رویه‌های ما چه میزان کارکردهای مناسب و مطلوب دارند، به آنها استناد کنیم. از این رو مسئله ناظر بر بررسی این موضوع است که آیا مردم واقعاً می‌فهمند معنای شهروندی مطابق با آرمان جمهوری‌گرایی چیست؟

برخی تحقیقات در این خصوص انجام گرفته و آشکار ساخته که اعضای عادی اجتماع بین‌تلقی جمهوری گرایانه و لیبرال از شهروندی، آن‌گونه که در این مختصر شرح داده‌ام، تا حدی تفاوت قائل شده‌اند. برخی مردم شهروندی را اساساً بر حسب حقوق و تکالیف می‌نگرند و برخی دیگر شهروندی را بر مبنای جامعه‌ای متشکل از اعضا و یک مسئولیت جدی برای

افزایش رفاه جامعه تلقی می‌کنند. جالب این که وضعیت شهروند به ندرت به عنوان امری حاشیه‌ای یا کم‌اهمیت در نظر گرفته می‌شود. برعکس از نظر اکثریت قابل توجهی از مردم، شهروندی جزء اصلی هویتشان را شکل می‌دهد. مسئله این نیست که آیا مردم خودشان را شهروند تلقی می‌کنند یا نه، بلکه مسئله عمده‌تری وجود دارد که در پرتو آن می‌خواهند برحسب آنچه که در زندگی روزانه‌شان می‌فهمند، عمل کنند. با این حال، حتی در اینجا مطالعات اخیر که بیانگر ترس از بین رفتن شهروندی در دموکراسی لیبرال است، مبالغه‌آمیز بوده‌اند و این که مردم در اعمال نقش‌شان به عنوان شهروند که همیشه بوده‌اند و هم اکنون فعال هستند، تغییراتی که رخ داده، در حوزه‌ای نیست که در آن مردم به عنوان شهروند فعال رفتار می‌کنند، بلکه تغییرات در الگوی مشارکت سیاسی‌شان است (اساساً تغییر مستمری صرف نظر از سیاست حزبی (party politics) به سوی اشکال غیرسازمانی مشارکت، همچون تظاهرات و دیگر اشکال اقدام مستقیم وجود داشته است).

من نمی‌خواهم اینجا به شهروندی آن‌گونه که در حال حاضر اعمال می‌شود بپردازم و آن را شرح دهم. نکته‌ای که می‌خواهم بر آن تأکید کنم، دقیقاً این است که چه میزان شهروندی جمهوری گرایانه پر مسئولیت است. از دو جهت شهروندی جمهوری گرایانه دشوار و پر مسئولیت می‌نماید: اول این که شهروندان را ملزم می‌کند

تا به اندازه کافی انگیزه داشته باشند وظایف سیاسی و نیمه سیاسی را که شهروندی مستلزم آن است، انجام دهند. این امور هزینه‌هایی را بر شخص تحمیل می‌کند و ممکن است اغلب به عنوان امری مطلوب و خوشایند تجربه نشود (مطالعه‌ای در خصوص اجلاس‌های مربوط به زندگی شهری انگلستان جدید نشان داد چگونه برخی ساکنان ترجیح داده‌اند در این اجلاس‌ها شرکت نکنند برای این که نمی‌خواستند در ملاء عام با همسایگان‌شان به بحث بنشینند و اختلاف نظر داشته باشند). مصالح و منافی که از رهگذر شهروندی فعال حاصل می‌شوند، منافع عمومی هستند یا در شکل ملموس معطوف به روستا و یا در شکل کمتر ملموس تر برخورداری از حقوق و سیاست‌هایی که نیازهای اکثریت را منعکس می‌سازد و تا این حد مشروع تلقی می‌شوند. خواه این منافع عمومی ایجاد بشوند یا نشوند، جز در موارد خیلی استثنایی به مشارکت من بستگی ندارد. حال و راهروی خانه جهت استفاده کودکان در دسترس خواهد بود، اعم از این که به بازسازی آن مبادرت ورزم یا خیر؟ چیزی که با رأی‌گیری روی آن تصمیم‌گیری شود، مشارکت یا خودداری از مشارکت من در آن تأثیری نخواهد گذاشت. ساز و کارهای اجتماعی کارآمدی وجود ندارد که به مردم دلگرمی و انگیزه ببخشد تا به عنوان شهروند عمل کنند. در حالی که در یک جامعه کوچک خیلی زود آشکار می‌شود که آیا فردی خودش را وزن کرده یا نه و هویج‌ها و چماق‌ها را می‌توان

مورد استفاده قرارداد. در یک شهر (ملت گسترده به کنار)، اعتبار و حیثیت عمومی نمی‌تواند بر انگیزاننده شهروندی باشد. اگر آنها از رأی دادن یا حضور در اجلاس‌های عمومی خودداری ورزند، هیچ کسی آسیبی نمی‌بیند و اگر چه ممکن است به جهت اقدامات شایان خدمات عمومی مورد تکریم و تحسین قرار گیرند، اما این موارد انگیزه‌های آن چنانی نیستند که واقعاً آرمان شهروندی را متجلی سازند؛ تحقیقاً به لحاظ اخلاقی مهم است، اما به سختی در غلبه بر مسائل اقدام جمعی که شهروندی تحمیل می‌کند، تأثیرگذار است.

دیگر جنبه‌ای که در آن شهروندی جمهوری گرایانه دشواری نماید، این است که شهروندان را ملزم می‌کند مسئولانه عمل نمایند. آنها صرفاً در تصمیم‌گیری‌های عمومی ذی‌نفع نیستند، بلکه باید تلاش کنند که خیر مشترک و مصلحت عمومی را ارتقا بخشند. برای نمونه این امر متضمن اتخاذ یک نظریه ناظر بر منافع دراز مدت جامعه است تا منافع کوتاه مدت. این امر متضمن پذیرش و تأیید است آن زمان که باید بین اهداف مختلف انتخابی صورت گیرد و سعی شود تا به یک توازن پیوسته‌ای به این واسطه دست یابیم. برای مثال شما خودتان را همزمان در وضعیت رأی دادن جهت «قطع مالیات» و توسعه «خدمات بهداشتی عمومی» در نظر بگیرید. این امر بالاتر از همه متضمن ایجاد اراده‌ای است تا منافع شخصی و آرمان‌های فردی در جهت نیل به اجماع دموکراتیک و

نهاده شوند. بنابراین برای نمونه شما ممکن است دارای اعتقادات قوی مذهبی درباره حرمت و تقدس روز تعطیل آخر هفته باشید، بلکه فراتر از آن سعی می‌کنید این باورها را در یک جامعه چند فرهنگی اجرا کنید. حتی اگر شما خودتان را در یک وضعیت اکثریت ببینید، سعی خواهید کرد راه و شیوه انعطاف‌پذیری را در قبال اعتقاد گروه دیگر، در قالب یک توافق منصفانه پیدا کنید. همان‌طور که روسو به این موضوع اشاره کرده شما نمی‌توانید پرسید اراده و تمایل شخصی گروه یا من در این خصوص چیست؟ بلکه می‌توانید اراده و تمایل عمومی را به این موضوع چیست؟ امری که ممکن است مستلزم تلاش قابل ملاحظه‌ای در جهت خویشتر داری باشد.

متأسفانه این دو شرط شهروندی (انگیزه و مسئولیت) ممکن است علیه یکدیگر عمل کنند. شخصی که اراده می‌کند و مایل است تا نقش عمومی‌ای را بدون توجه به هزینه شخصی پذیرا شود، در عین حال ممکن است شخصی باشد که با عزمی راسخ در مقام تحقق آرمان یا منفعت خاص برآید و بنابراین در مفهومی که مورد نظر من است، پاسخگو نباشد. با اطمینان از درستی و صحت آرمان خود، چنین شخصی ممکن است تمایلی به شنیدن دلایل کسانی که پیش فرض‌های واحدی ندارند، نداشته باشد و لذا جهت نیل به مبنایی برای توافق، اقدامی به عمل نیاورد. آن کسانی که در مسائل محیط‌زیست بسیار فعال هستند- برای مثال مخالفین ایجاد

راه‌های جدید- ممکن است معتقد به نظریه‌های اکولوژی ژرف [پپیچیده] (deep ecology) باشند که در پرتو آن هرگونه سازش با مدافعین متعارف رشد اقتصادی را رد کنند. این آرمان‌گرایی که شما را وادار می‌نماید تا در اوج زمستان از اردوگاه برای توقف بلدوزرها خارج شوید، ممکن است در عین حال برای شما سخت باشد که مشاهده کنید در زمان اتخاذ سیاست‌ها، علیه مشاغل، کالاها و خدمات نیز علائق اکولوژیک باید مورد توجه قرار گیرد. من قصد ندارم مبارزین ضد جاده و راه‌سازی را در اقداماتشان، به عنوان افرادی وظیفه‌شناس و غیرمسئول معرفی کنم. با در نظر گرفتن اهمیت و ارزش منافی که در بطن برنامه‌های جاده‌سازی وجود دارد، مخالفت مصمم جهت نیل به نوعی مصالحه و توافق ضروری است. اما اگر راجع به این مسائل به شیوه دموکراتیک و شفاف تصمیمی اتخاذ شود که شهروندی جمهوری‌گرایانه مستلزم آن است، فعالان صلح‌سبز نیازمند آن هستند که نوع متفاوتی از مسئولیت را بیاموزند: مسئولیتی که مستلزم پذیرش این معناست که **علائق و تعلقات شما باید در کنار علائق و تعلقات کاملاً مشروع دیگران که اولویت‌های متفاوتی دارند، مورد توجه قرار گیرد.**

مسئولیت متضمن موضوع اقدام جمعی نیز هست. وسوسه آشکاری برای سوء استفاده (سواری مجانی) از اراده دیگران وجود دارد تا تقاضاهای آنها را در جریان مذاکرات تعدیل نماید. جان الستر (Jon Elster)، دو پسر بیچه‌ای را

مثال می‌زند که در خصوص تقسیم کیکی که می‌خواهند باهم بخورند اختلاف دارند. پسر بچه اول می‌گوید: تمام کیک را می‌خواهم. پسر بچه دوم می‌گوید بیا منصف باش و آن را نصف کن. بزرگسالی دخالت می‌کند تا مانع درگیری شود و می‌گوید: شما باید با هم مصالحه کنید. کیک را به سه قسمت تقسیم می‌کند و قسمت سوم را برای خود برمی‌دارد. این داستان نشان می‌دهد تلاش برای نیل به انصاف و عدالت، تنها زمانی معنا می‌یابد که اکثریت مردم جهان به آن عمل نمایند. اگر سایرین صرفاً برای کسب منافع تلاش می‌کنند در صورتی که شما هم همان طور عمل کنید، ممکن است واقعاً به نتیجه منصفانه تری منتهی شود. بنابراین برای اقدام به عنوان شهروند مسئول، شما باید اطمینان خاطر قابل قبولی داشته باشید که اکثریت وسیعی از همشهری‌ها در مقام آن‌اند که بالسویه و همانند هم عمل کنند.

البته این امر دلیل آن است که چرا در سنت «جمهوری گرا» این قدر زیاد بر تقویت و ارتقای مزیت عمومی و گام برداشتن جهت از بین بردن فساد که به قرارداد منافع خصوصی در برابر مسئولیت‌های عمومی منجر می‌گردد، تأکید می‌شود. پیش فرض عمومی این است که این مقوله، مستلزم وفاداری میهن پرستانه شدیدی است که بهترین دستاورد در یک دولت - شهر کم و بیش کوچک است. روسو در قرارداد اجتماعی، زوال و تضعیف عرق ملی، تعقیب منافع خصوصی و گسترده‌گی دولت‌ها را به عنوان

عواملی ذکر می‌کند که انسان‌ها را به وانهادن شهروندی فعال رهنمون می‌سازد. وی می‌گوید: «زمانی که احساس تعهد اجتماعی در هر قلبی شکسته شد، اراده عمومی تضعیف شده و از بین خواهد رفت. هر کس از قبل انگیزه‌های پنهانی راهنمایی خواهد شد، ابراز عقاید آنها در صورتی که دولتی هرگز وجود نداشته باشد، به عنوان شهروند صورت نخواهد گرفت و شرارت‌ها و ظلم که هدفی جز منفعت شخصی ندارد، به دروغ تحت عنوان قانون تصویب خواهد شد.» وی استدلال معکوسی را در چارچوب گفتمان اقتصاد سیاسی ارائه می‌دهد. آیا می‌خواهیم مردم شرافتمند باشند؟ اگر این چنین است پس ما باید آنها را دوستدار و عاشق وطنشان بسازیم. اما آنها چگونه وطنشان را دوست خواهند داشت، اگر که سرزمین آباء و اجدادی‌شان چیزی بیش از آن که برای خارجیان معنا داشته باشد، محملی ندارد و اگر شهروندی به آنها اعطا می‌شود، تنها به این دلیل است که نمی‌توان وفق قانون آن را از هیچکس امتناع کرد. روسو زمانی که با مسئله ناظر بر چگونگی طراحی قانون اساسی برای کشوری پهناور (لهستان) مواجه شد، فهرست دقیقی از پیشنهادات (پوشش اجباری لباس محلی، مسابقه‌های ورزش خاص و...) را برای القای یک اندیشه و خود آگاهی ملی انحصاری در شهروندان ارائه می‌کند. وی نظام آموزشی ویژه‌ای را ارائه می‌دهد: «آموزش است که به جمعیت ساخت و نماد ملی می‌دهد و عقاید و نظریات و آرایشان را در جبهتی سامان

می‌دهد که آنها با تمایل و عشق بر حسب ضرورت، وطن پرست خواهند شد. زمانی که کودک چشمه‌هایش را باز می‌کند باید سرزمینش را ببیند و تا روزی که می‌میرد هرگز نباید چیز دیگری را ببیند. یک شهروند جمهوری گرای واقعی در عشق به کشور ذوب می‌شود؛ یعنی می‌توان گفت تمایل و عشق به حقوق و آزادی در راستای شیر مادرش. این عشق موجودیت کلی اوست؛ او هیچ چیز جز سرزمین پدری را نمی‌بیند؛ او فقط برای آن زندگی می‌کند.»

برخی نویسندگان حکومت مورد نظر روسو در لهستان را به عنوان مرحله گذار بین «دولت - شهر جمهوری گرای قرارداد اجتماعی» و «دکترین‌های ملی گرایانه» متأخر تلقی کرده‌اند. در هر صورت می‌خواهم این گونه استدلال کنم که «تابعیت» (nationality) لااقل به عنوان بدیلی جزئی جهت «وفاداری میهن پرستانه دولت - شهر» به عنوان پایه «شهروندی جمهوری گرایانه» به کار می‌رود. ملت به عنوان محور هویت و وفاداری، زمانی روی این مفهوم متجلی می‌شود که تحرک فزاینده و ابزارهای مؤثرتر ارتباطات، به ویژه مطبوعات برای مجموعه‌های وسیعی از مردم این امر را امکان پذیر می‌سازد که خودشان را به عنوان اعضای جوامعی با ویژگی‌های فرهنگی خاصی تلقی کنند که آنها را از همسایه‌ها مجزا می‌کند. فرض می‌شود که شهروندان مورد نظر روسو در سایه یک درخت بلوط گردهم می‌آیند تا قانون وضع کنند. اگر شرایط جدید این امر را غیرممکن می‌سازد، برخی عوامل دیگر باید مسئولیت و تعهد وفاداری را که شهروندی مقتضی آن است، ایجاد کنند. تابعیت مشترک (common nationality) این هدف را در جوامع پیشرفته تأمین کرده است. هدف من در دفاع از این جهت گیری به طور ضمنی این نیست که هویت‌های ملی صرفاً به منظور منافع سیاسی به منصفه ظهور می‌رسند. اولاً آنها از هویت‌های نژادی موجود، معمولاً هویت نژادی گروه مسلط در کشور مربوطه، نشأت گرفته‌اند. افزون بر این گروه‌های اجتماعی مختلف به دنبال آن‌اند تا وجدان و شعور ملی را در جهت دیگری شکل دهند. رهبران و نخبگان حاکم می‌خواهند در اتباع وفاداری ایجاد کنند که برای مثال مایل باشند از طرف دولت بجنگند. اما سایر گروه‌ها - ابتدا گروه‌های متوسط و سپس طبقات کارگری و نهایتاً زنان - برداشت‌هایی از تابعیت (به واقع شهروندی) ارائه داده‌اند که ادعاهای خودشان را برای پذیرش در حوزه سیاسی توجیه کنند. برای نمونه در جریان انقلاب فرانسه، در خواست‌های متعدد ملت را به عنوان منبع مشروعیت سیاسی و تعاریف با بار سیاسی عضویت در اجتماع [شهروندی] تلقی می‌کنیم و می‌فهمیم. برای مثال ادعا شده که طبقه اشراف نمی‌توانند هیچ جایگاهی در میان ملت داشته باشند. آنچه که پیشنهاد می‌کنم این است که هویت‌های ملی در شکل توسعه یافته به عنوان یک پیامد جنبی تأثیر متقابل و تعامل بین گروه‌های مختلف مبارز در جهت کسب قدرت ظهور و

بروز یافته‌اند، اما زمانی که ایجاد شوند، توده‌های وسیعی از مردم را قادر ساخته تا با همدیگر به عنوان «شهروند» رفتار کنند. وفق این استدلال، یک معیار این است که ببینیم آیا می‌توانیم دولت‌هایی را پیدا کنیم که اعضای (اتباع) آنها فاقد چنین هویت‌های مشترکی باشند. من با اطمینان پیش‌بینی می‌کنم که این جستجو بیهوده خواهد بود. واقعاً دولت‌های چندملیتی یا از طریق زور، همچون وضعیت اتحاد شوروی سابق، یا از رهگذر امپراطوری‌هایی پدید آمده بودند که میزانی از تعیین سرنوشت واقعی را به اجزای تشکیل دهنده خود اجازه داده بودند. هیچ‌یک از این موارد برای شکوفایی شهروندی بر مبنای مدل جمهوری گرایانه به کار نمی‌آید. امپراطوری هابسبورگ (Habsburg) در واپسین مراحل، به اتباع خود میزان زیادی آزادی و تساهل اعطا کرد، اما هیچ‌کس آن را به عنوان نمونه مطلوب «شهروندی» که به گونه‌ای فعال و پویا حقوق دموکراتیک‌شان را اعمال کنند، تلقی نکرده و تداوم ندادند.

بنابراین همه تجربه ما از شهروندی، تجربه شهروندی مقید به مرزها بوده است. ابتدائاً

شهروندی در داخل مرزهای دولت-کشور و پس از آن شهروندی در چارچوب محدودیت‌های فرهنگی دولت-ملت. این مرزبندی‌ها و محدودیت‌ها به صورت بارزی کنترل و مراقبت شده است. تجویز شهروندی، همیشه با قیود و شروطی همراه بوده است. در این زمینه، عموماً الگوهای شهروندی آلمان و فرانسه با

هم مقایسه می‌شوند. الگوی شهروندی آلمان به شهروند یک مبنای نژادی قوی می‌دهد. برای آلمانی‌شدن باید از نسل آلمانی بود. این موضوع از یک طرف به این معناست که مهاجرین مستثنی هستند؛ حتی اگر در آلمان به دنیا بیایند، با غیر آلمانی‌ها تفاوتی ندارند. از طرف دیگر، به نسل شایسته خارج در آلمان-برای مثال آلمانی‌های اروپای شرقی-بلافاصله پس از ورود به آلمان، حقوق شهروندی اعطا می‌شود. برعکس الگوی فرانسوی روی این اصل کار می‌کند که هر ساکن سرزمین فرانسه، باید شایسته شهروندی باشد، اما در کنار این اصل سیاست‌های شدیدی برقرار شده است تا تضمین گردد که هر شهروندی از طریق سیستم آموزشی خاصی به اندازه کافی جذب در فرهنگ ملی فرانسه بشود. الگوی آلمانی شهروندی را تنها به آنهایی تعمیم می‌دهد که با معیار نژاد به عنوان تبعه تلقی شوند. الگوی فرانسوی نسبت به فرانسوی تلقی کردن مهاجرین در فرانسه سخت‌گیری می‌کند، همان‌طور که در گذشته نسبت به فرانسوی شمردن روستاییان برخورد سخت می‌کرد.

اتفاقاً من مدافع برداشت فرانسوی از شهروندی هستم، اما اینجا این مطلب برای قضاوت بین دو نگرش فوق‌الذکر نیست، بلکه برای این است که شهروندی یک منزلت ارزشمند است و مشاهده شد که باید این گونه باشد و بنابراین دولت‌ها به طور طبیعی تمایل دارند که برخورداری از شهروندی را به آنهایی

که هویت خودشان را با ملت یکسان تلقی می‌کنند و حاملان حق هویت فرهنگی هستند، محدود نمایند. در پرتو استدلال قبلی این مطلب

قابل فهم است: اعطای حقوق شهروندی آزادانه به همه تازه واردها، خطر تضعیف و سست کردن شرایط اعتماد و اطمینان متقابل که مسئولیت شهروندی را میسر می‌سازد به همراه دارد. البته شهروندی در عمل بسیار به الگوی لیبرال نزدیک‌تر است تا الگوی جمهوری‌گرایانه؛ حتی در کشورهایی نظیر فرانسه که سنت جمهوری‌گرایانه قوی دارند، این گونه شهروندی [نزدیک به الگوی لیبرال] را مطرح می‌کنند. اما حتی شهروندی لیبرال به میزان معینی وابسته به رابطه متقابل است: مردم باید مسئولانه رأی بدهند؛ هرگاه تکالیف عمومی را که بر آنها لازم شمرده می‌شود، و ... باید انجام دهند. هرکسی که قادر نباشد و یا نخواهد این کارها را انجام دهد از آن کسانی که انجام می‌دهند، بهره برداری [سواری مجانی] می‌کند، و هیچ رویه اجتماعی مبتنی بر معامله متقابلی، آن زمان که سواری مجانی از یک میزان حداقلی فراتر رود، تداوم نخواهد یافت. بنابراین یا باید گام‌های مؤثری برای القا و تزریق روحیات و خصلت‌های شهروندی در هر کسی که این وضعیت و منزلت را می‌پذیرد، برداشته شود (زهیافت فرانسوی) و یا طبقه مجزایی از غیر شهروندان ایجاد شود (کسانی که انتظار نمی‌رود مفروضاً از مسئولیت‌های شهروندی برخوردارند، بلکه کسانی هستند که به جای

خود از حقوق کامل شهروندی برخوردار نیستند)؛ رویه‌ای که تا این اواخر در آلمان جریان داشت.

البته وضعیت‌هایی وجود دارد که در آنها غیرممکن است بتوان به یک هویت ملی مشترک به عنوان مبنایی برای شهروندی متوسل شد. این امر در مورد دولت‌هایی مصداق دارد که اعضای خودشان را متعلق به ملیت‌های رقیب تلقی می‌کنند یا گروه‌های اقلیتی قرار دارند که برخی از آنها خودشان را با گروه‌های مشابه در کشورهای همسایه می‌شناساند. راه حل این موضوع می‌تواند تغییر خطوط مرزی کشور باشد. اما اگر نتوان این کار را انجام داد، بالمآل بایستی ساختار سیاسی ایجاد شود که به جوامع مختلف اجازه دهد با یکدیگر در هماهنگی و توافق نسبی زندگی کنند، برای مثال شکلی از دموکراسی همیارانه (consociational). نکته‌ای که می‌خواهم خاطر نشان کنم این که ممکن است این امر غیرقابل اجتناب بنماید، اما بایستی به عنوان امری ثانوی از سوی هرکس که شهروندی جمهوری‌گرایانه را طلب می‌کند، مورد توجه قرار گیرد. ایده شهروندی صرفاً سیاسی (که تحت حمایت یک فرهنگ مشترک عمومی نیست) به دلایلی که قبلاً یادآور شده‌ام، غیرقابل قبول است.

در برابر شهروندی جهان شهر (Cosmopolitan)

تا اینچارثوس کلی الگوی هنجاری شهروندی

جمهوری خواهانه را ترسیم کرده‌ام و بر این باورم که در جهان جدید این نوع شهروندی ضرورتاً به مرزهای ملی محدود خواهد بود. اما هم اکنون می‌خواهم دلایلی را برای تبیین یا حتی از بین بردن آن مرزها ارائه کنم. محور استدلال این است که دولت - ملت خودمختار و مستقل در اواخر قرن بیستم به یک ناهنجاری (anachronism) تاریخی تبدیل شده است. لذا یک نوع شهروندی که باقی است با نهادهای پیوند خورده که کاملاً از رده خارج است.

به واقع هواداران شهروندی جهان شهر برآن اند که دو استدلال متفاوت را به موازات یکدیگر ارائه کنند: یک استدلال تجربی و معطوف به حدود و ثغوری است که انتخاب‌های سیاسی پیش روی دولت‌های معاصر می‌گشایند که از رهگذر آنها نیروهای دوگانه بازار اقتصادی جهانی و اقدام سایر دولت‌ها دچار محدودیت می‌شوند. این دلیل آن چنان بدیهی و شناخته شده است که خیلی به تفصیل آن را بررسی نمی‌کنیم، اما اساساً بر این نکته تأکید دارد که از یک طرف جریان بین‌المللی سرمایه هم اکنون آن چنان شدید است که هر دولتی که می‌خواهد در بازار جهانی مشارکت کند درمی‌یابد که دست‌هایش از لحاظ اقتصادی بسته است. برای مثال اگر دولتی تلاش کند حمایت از حقوق کارگران را افزایش دهد، در همین سطح به راحتی شرکت‌های بین‌المللی را تحریک می‌کند فعالیت‌های خود را به حوزه‌های دیگر انتقال دهند. از طرف دیگر هر دولتی خود را در

معرض دولت‌های دیگر در زمینه‌هایی نظیر حمایت از محیط زیست و محافظه کاری می‌بیند. حکومت بریتانیا با اقدام یک جانبه نمی‌تواند به نحو موثری برای حفظ ماهی‌های استوک (stock) در اطراف سواحل بریتانیا طرحی ارائه دهد، چرا که اگر این‌گونه عمل کند، صیادان اسپانیایی خیلی راحت وارد سواحل شده و ماهی صید می‌کنند. یک طرح محافظه کارانه مؤثر منوط به توافق بین دولت‌هایی است که با هم کار می‌کنند. از آنجایی که تصور این است که شهروندی ابزار و دستاویز تعیین سرنوشت است، نتیجه گرفته می‌شود که هم اکنون باید در سطوح بالاتر از دولت - ملت عمل شود: در سطح منطقه‌ای یا حتی جهانی؛ منوط به مسئله‌ای که مطرح می‌شود. این استدلال، استدلالی تجربی در جهت شهروندی فراملی (transnational) است.

استدلال اخلاقی نیز کاملاً شناخته شده و متداول است. هیچ دلیلی وجود ندارد که فرض شود تعهدات اخلاقی مردم در چارچوب مرزهای دولتی یا دولت، محدود است. به ویژه این که ما به صورت فزاینده‌ای بر حسب حقوق بشر جهانی‌ای می‌اندیشیم که در پرتو آن «حمایت» را نمی‌توان در چنین مرزبندی‌هایی تضمین کرد. بنابراین لازم است اشکال جهانی شهروندی را به منظور تضمین حمایت از حقوق بشر و یا شاید به طور کلی‌تر، تکالیف ما نسبت به مردم خارج از مرزهای کشور، ایجاد کنیم.

نکنه این که دلیل اخلاقی و دلیل تجربی از یکدیگر مستقل هستند، ولو این که در عمل اغلب با یکدیگر و توأمان مطرح می‌شوند. برخی مواقع گفته می‌شود واقعیت وابستگی سیاسی و اقتصادی فزاینده ماست که تعهداتی را ایجاد می‌کند، لذا دلیل دوم بر آن مبتنی می‌شود. چارلز بیتز (Charles Beitz) روزگاری تلاش داشت که چنین ارتباطی را برقرار سازد. با توجه به ایده منسوب به رالز، که اصول عدالت تنها در میان مردمی اجرا می‌شود که برای پیشرفت متقابل خود همکاری می‌کنند، بیتز استدلال می‌کند که واقعیت وابستگی متقابل بین‌المللی است که هم اکنون اعمال اصول منسوب به رالز را در سطح جهانی مناسب ساخته است. اما این استدلال مؤثر نیفتاد و هرگز توجه رالز را به خود جلب نکرد. خود بیتز نیز بعداً از آن عدول کرد. هرگونه ارتباطی بین استدلال تجربی و استدلال اخلاقی ناظر بر شهروندی جهان شهر، تا حد زیادی از نوع ارتباط معمولی است. اگر اقداماتی که از سوی اعضای یک دولت انجام گرفته، اثر فزاینده‌ای روی حیات اعضای دولت دیگری داشته باشد، و اگر بخشی از حقوق و تکالیفی که مستقلاً کسب شده با توجه به آن اقدامات اعمال و اجرا شود، بالمآل تغییر عینی باعث تعهدات مزبور می‌شود. برای مثال مردم دارای تعهد عدم ایراد خسارت زیست محیطی به دیگری از رهگذر ایجاد آلودگی محیط هستند. با توسعه اشکال جدید تولید نیرو، انواع جدید آلودگی - باران اسیدی، دفع فضولات هسته‌ای - امروزه ایجاد می‌شود که قبلاً ممکن نبود. از این رو، بریتانیایی‌ها هم اکنون تعهداتی قطعی نسبت به اسکاندیناوی‌ها دارند، تعهداتی که از رهگذر این واقعیت پدید آمده که بادهای غربی دی اکسید سولفور را از ایستگاه تولید نیروی برق انگلستان به سواحل نروژ منتقل می‌کند. اما مبنای این تعهدات همیشه وجود داشته است. شاید تحول تجربی ما را به نمونه‌ای شاخص‌تر از تعهد ما آگاه سازد که به محیط زیست دیگران آسیب وارد نساخته و خسارت نرسانیم، اما تعهد مزبور را ایجاد نمی‌کند.

من روی حفظ تفکیک استدلال تجربی و اخلاقی در جهت شهروندی فراملی تأکید دارم، چرا که آنها به جهت‌گیری‌های کاملاً متفاوت منتهی خواهند شد. استدلال تجربی بر این ادعاست که تعیین سرنوشت مؤثر می‌تواند به تنهایی از طریق ایجاد نهاد های فراملی شهروندی به دست آید؛ استدلال اخلاقی می‌گوید ما تعهدات بین‌المللی‌ای داریم که می‌توانیم تنها از طریق چنین نهادهایی به آنها عمل کنیم. اینها ادعاهایی کاملاً متمایزند و هیچ چیزی از مقایسه آن دو بایکدیگر حاصل نمی‌شود. من هم اکنون سعی خواهم کرد نشان دهم هر دو استدلال در قبال این ادعا آسیب‌پذیرند و از ارائه پیش شرط‌های لازم برای شهروندی ناتوان هستند. به صورت مشخص‌تر این که چه چیزی از سوی آنها که مدافع شهروندی جهان شهر

هستند، پیشنهاد می‌شود. واضح است که در این خصوص دستاوردی اندک حاصل می‌شود، اما با تکیه بر آثار جدید دیوید هلد (David Held) و ریچارد فالک (Richard Falk) می‌توانیم رؤس کلی سه ایده اصلی را شناسایی کنیم: ایده اول چیزی است که هلد آن را **حقوق دموکراتیک جهان‌شهر (cosmopolitan democratic law)** می‌نامد؛ چارچوبی حقوقی که هم برای تنظیم منازعه بین دولت‌ها به کار می‌رود و هم برای اعطای دستاویز و ابزار به شهروندانی که حقوق آنها از سوی دولت‌هایشان نقض شده است. به عبارت دیگر دولت دارای حاکمیت باید از طریق حقوق بین‌الملل که از سوی محاکم بین‌المللی اجرا شود، محدود گردد؛ محاکمی که اغلب دیوان دادگستری اروپایی (ECJ) نخستین نمونه آن فرض می‌شود. ایده دوم آن است که در بسیاری از سطوح سرزمینی مختلف با ابتدای بر مسائلی که در مخاطره‌اند، لازم است شهروندی دموکراتیک اعمال شود. به عبارت دیگر باید چرخه‌های متحدالمركزی (concentric circles) از شهروندی وجود داشته باشد که در آن باید دموکراسی مستقیم یا غیر مستقیم [نماینده‌گی] اجرا شود. برای مثال هلد می‌گوید که الگوی دموکراسی جهان‌شهر، امکان مراجعه به آرای عمومی در میان ملت‌ها و دولت - ملت‌ها در خصوص اولویت‌های مورد اختلاف ناظر بر اجرای حقوق دموکراتیک و ایجاد توازن در هزینه‌های عمومی را با حوزه‌های انتخاباتی که بر اساس

ماهیت و قلمرو مسائل مورد اختلاف تعیین شده‌اند، میسر می‌سازد. نهایتاً این که استدلال شده که مردم در عین حال باید به عنوان شهروندان در یک جامعه مدنی جهانی (civil society global) اقدام کنند (یعنی می‌توان گفت به عنوان اعضای گروه‌بندی‌های فراملی با علائق و یا منافع خاص): برای مثال گروه‌های زیست محیطی یا گروه‌هایی از حقوقدانان علاقه‌مند به حمایت بین‌المللی از حقوق بشر. ریچارد فالک به اعضای چنین گروه‌هایی به عنوان «زائران شهروند» (citizen pilgrims) اشاره می‌کند و آنها را این‌گونه توصیف می‌کند: آنها کم و بیش آگاهانه به ایجاد یک جامعه سیاسی جهانی ترحم‌آمیز در دهه‌های آینده متعهد هستند؛ وفاداری پیشین خودشان را به جامعه سیاسی ناپیدای رؤیاها و آرزوهایشان تغییر می‌دهند؛ جامعه سیاسی‌ای که می‌تواند در آینده وجود داشته باشد، اما فعلاً در حیات جهانی کره زمین در هیچ کجا به منصفه ظهور نرسیده است. اجازه بدهید هر یک از سه ایده فوق‌الذکر را به ترتیب مورد بررسی قرار دهیم. اول این که، حقوق دموکراتیک جهان‌شهر وجود دارد. بررسی دقیق این ایده دو جزء متمایز را آشکار می‌نماید. ابتدا آن که دولت‌ها باید اختلاف‌های خود را حل و فصل نمایند، اما نه از طریق روش‌های قدیمی استفاده از زور و فشار اقتصادی، بلکه با ابتدای بر مجموعه‌ای از اصول مورد پذیرش عمومی که احتمالاً به علت این

که دارای جایگاه حقوقی هستند، شناسایی شده‌اند و احتمالاً از طریق نهادهای بین‌المللی همچون ملل متحد اصلاح شده، اعمال خواهند شد. این ایده اساساً مطلوب می‌نماید و به نظر نمی‌رسد که به طور کلی تا آنجا که دولت‌های دموکراتیک ذی‌نفع هستند، هدف غیرواقعی بینانه‌ای باشد. همچنین با در نظر گرفتن آنچه که دولت‌های غیردموکراتیک موجود در پرتو این حقوق جهان شهر، موجبات آن را فراهم می‌آورند، مشکلات جدی وجود دارد. چه انگیزه‌ای برای این دولت‌ها وجود خواهد داشت تا خودشان را با چنین مقررات خارجی مطابق نمایند یا با چه انگیزه‌ای دموکراسی‌های لیبرال بایستی حقوق جهان شهر را نسبت به دولت‌های غیردموکراتیک به گونه‌ای مؤثر اعمال کنند؟ آن شوق و انگیزه ممکن است این باشد که ما قبلاً نقطه اوج اراده ملل متحد را برای دخالت در حل تعارضاتی که چنین دولت‌هایی درگیر آن هستند، گذرانده‌ایم. با وجود این موضوع اساسی که می‌خواهم طرح نمایم، موضوعی متفاوت است. هر چند فرصت‌هایی وجود دارند که ما می‌توانیم تا حدودی به گونه‌ای مؤثرتر بسترهایی را برای حل و فصل تعارضات فراهم سازیم. اما هنوز باید این اقدام در روابط بین دولت‌ها انجام پذیرد و هیچ چیزی مستقیماً با تمسک به شهروندی انجام نمی‌گیرد. فرد، شهروند جهانی نمی‌شود به این دلیل که وضعیتی که به آن تعلق می‌گیرد، تابع مجموعه‌ای از قواعد حقوق

بین‌الملل است و یا فردی تابع شرکتی نمی‌شود به این دلیل که شرکت مزبور تابع حقوق صنعتی است. این جزء از مجموعه شهروندی جهان شهر، با نشان دادن این موضوع که هیچ کاری فی‌نفسه با «شهروندی» انجام نمی‌پذیرد، به بهترین شیوه منتفی می‌شود.

از سوی دیگر این ایده که افراد [اتباع- شهروندان] باید قادر باشند تا علیه دولت‌های متبوع خود به حقوق بین‌الملل استناد کنند، ما را به یک آرمان شناخت‌پذیرتر شهروندی نزدیک‌تر کند. در این باره دو نکته را مطرح می‌کنم: اول این که این نوع شهروندی که اینجا مطرح است، در نهایت نوع ضعیفی از شهروندی لیبرال است. این شهروند یک قانونگذار (قاعده ساز) نیست، مگر در مفهوم بسیار مستقیم که دولتش از رهگذر الحاق به توافقنامه‌ای، اقتدار دادگاهی را که شهروند مربوطه دعوایش نزد آن مطرح شده، می‌پذیرد. صرف نظر از این، نقش او به عنوان شهروند مشتمل بر اظهار حقوقش در برابر دولت و توسل به یک محکمه عالی‌تر، ادعایش را دال بر این که دولت متبوع حقوق مزبور را نقض کرده اثبات کند، می‌باشد. این امر متضمن هیچ‌گونه شناسایی متقابلی از تعهدات و اقدامات عمومی نیست؛ [بلکه] اساساً اقدام یک فرد است. اجازه بدهید تصریح کنم که چنین اقدامی را کم‌اهمیت نمی‌شمارم. اگر دولتی به گونه‌ای غیرمنصفانه عمل کرده و ممکن باشد که این حق پایمال شده را با استناد به حقوق فراملی

اعاده کنیم، کاملاً مطلوب است. اما زمانی که این اقدام انجام می‌گیرد، تنها نوع معدودی از شهروندی ملحوظ نظر قرار می‌گیرد.

دومین نکته طرح این پرسش است که چرا اجرای بین‌المللی حقوق شهروندی باید بر اجرای داخلی ترجیح داده شود. به جای برقراری و تأسیس محاکم بین‌المللی حقوق بشر، چرا این امر تضمین نشود که هر دولتی در خاک خود یک سازوکار اساسی جهت حمایت از حقوق شهروندان ایجاد نماید. در دنیای کنونی، محاکم بین‌المللی به دو دلیل عمده مهم هستند. اول، در مورد دولت‌های لیبرال نظیر بریتانیا که تنها سازوکارهای ضعیف برای حمایت از حقوق اساسی را دارند، ممکن است محاکم بین‌المللی در برخی موارد به عنوان نظارت مؤثر بر حکومت به کار روند. متعاقب صدور حکم از چنین دادگاهی ممکن است حکومت احساس کند به اصلاح و تغییر در قانون‌گذاری یا سیاست متعهد است، آن گونه که حکومت بریتانیا در واکنش به تصمیم صادره از دیوان اروپایی چنین کرد. دوم، در مورد دولت‌های غیر دموکراتیک توافقنامه‌های بین‌المللی و تصمیمات دیوان می‌تواند به عنوان ابزار و دستاویز اخلاقی مورد استفاده قرار گیرد و روی این دولت‌ها فشار آورد تا سیاست‌های مطلوب‌تر حقوق بشر را بپذیرند. در این موارد هیچ کس انتظار ندارد که حکم دیوان بین‌المللی مستقیماً از سوی حکومت‌ها اعمال شود (مثلاً حکومت برمه یا جمهوری

خلق چین). اما ممکن است هیچ که نباشد، لاقلاً در ارزیابی عملکرد چنین دولت‌هایی، سلاح تبلیغاتی مهمی باشد.

این دومین کارکرد تا آنجا که ما می‌توانیم درک کنیم، حائز اهمیت است. تا آنجا که به اولین کارکرد-حمایت از حقوق در کشورهای که از گذشته دموکراتیک هستند-مربوط است این مسئله وجود دارد که آیا این کار ویژه از سوی یک دیوان قانون اساسی داخلی بهتر به اجرا در نمی‌آید. می‌توان پذیرفت که چنین دادگاهی فاقد استقلال تضمین شده یک دیوان بین‌المللی خواهد بود. در برابر این نظر، بر مسئله زیر تأکید و پافشاری می‌کنم: صرف نظر از محوریت حقوق بشر که باید در سطح جهانی شناسایی شود، آیا دولت‌های دموکراتیک مستحق نیستند که حقوق شهروندان را از جهات مختلف، براساس وابستگی به فرهنگ سیاسی یک جامعه ملی خاص تعریف کنند. برای مثال در زمینه شرایط اجتماعی، حقوق نباید بیانگر برداشت مختلف از عدالت اجتماعی یا نیاز فردی باشد؟ اگر شهروندان یک دولت تصمیم بگیرند یک نظام آموزشی کاملاً عمومی را انتخاب کنند، درحالی که همسایگان‌شان ترکیبی از شرایط خصوصی و عمومی را ترجیح دهند، چرا باید یک دادگاه فراملی درباره حقوق شهروندان (برای مثال، بیان حق آموزش خصوصی و اعمال آن بر هر دو دولت) قضاوت کرده و حکم صادر نماید؟ به عبارت دیگر بر این گمان هستم که جایی که حمایت داخلی از

حقوق شهروندان قابل قبول است، آن گونه که در همه کشورهای دموکراتیک وجود دارد، شهروندی از طریق اصلاح قانون اساسی در آن کشورها بهتر محقق می شود تا از رهگذر ایجاد ارکان فراملی که احتمالاً تأثیر آن تضعیف کیفیت شهروندی با اعمال معیار واحد و یکسان در زمینه هایی است که وحدت و یکپارچگی در آن موارد نه ضروری است نه مناسب. در کشورهایی با قوانین اساسی شکسته و بسته (dilapidated) همچون بریتانیا، دادگاه هایی نظیر دیوان دادگستری اروپایی حقوق بشر ممکن است نقش ارزشمندی را در کوتاه مدت ایفا کنند، اما راهکار به مراتب بهتر در درازمدت این است که یک ساز و کار داخلی مؤثر برای حمایت داشته باشیم (برای مثال یک دادگاه قانون اساسی مستقل و قدرتمند).

بنابراین من در حقوق جهان شهر به عنوان ابزار شهروندی تردید دارم، هر چند ممکن است که از مزایا و محاسن دیگری برخوردار باشد. اجازه بدهید هم اکنون به ایده های دیگر در مورد دستور کار شهروندی جهان شهر برگردیم. دومین ایده از میان سه ایده، یک نوع توسعه یافته دموکراسی است که به جای این که یک حوزه خاص از شهروندی وجود داشته باشد (دولت-ملت)، مردم در بسیاری از حوزه ها و قلمروهای فراملی و فرو ملی (sub-national)، در حوزه هایی که وفق طبیعت و حوزه مسائل مورد اختلاف تعریف و معین شده (آن گونه که هلد خاطر نشان کرده) به عنوان شهروند عمل

خواهند کرد. اینجا متأسفانه تردید و شک من جدی است، اول از همه مسئله تعریف «حوزه های انتخاباتی» مربوطه برای حل یک مسئله خاص، بسیار حیاتی است مگر این که سیاست آن گونه که ما می شناسیم از سطح زمین محو شود. این موضوع را می توان از طریق قضیه آشنای «جدایی و تجزیه» (secession) تبیین کرد. اگر ما این مسئله را بیان می کنیم که جامعه خاص باید برای جدایی از یک کشور و تشکیل جامعه خاص خود، مجاز باشد، این امر باید از رهگذر همه پرسی دموکراتیک تصمیم گیری شود. بالمآل قلمروی حوزه انتخاباتی که باید در آن همه پرسی برگزار شود، بلافاصله یک مسئله کلیدی می شود. آیا آینده ایرلند شمالی باید با رأی گیری از مردم ایرلند به طور کلی تعیین شود یا از مردم و ساکنین الستر (Ulster)؟ این نکته خیلی بدیهی می نماید و می تواند به سایر مسائل تعمیم داده شود؛ برای مثال، مسائل زیست محیطی که مسئله کسی است که در تعقیب سیاست زیست محیطی که در یک جامعه سیاسی خاص دنبال می شود، منفعت خاصی دارد، ممکن است به شدت محل اختلاف باشد. اینجا نمی خواهیم بگوییم که در خصوص جایگاه مناسب و مقتضی برای اتخاذ تصمیمات سیاسی، هرگز نمی توان به توافق رسید، اما تا آنجا که من می توانم درک کنم، اینجا [موضوع] آنها امکان داشتن یک قانون اساسی مناسب است که پیشاپیش مشخص کند کدام حوزه های سیاسی (policy areas) باید به

کدام سطوح تصمیم‌گیری (decision-making) صرفاً وفق علائق شخصی یا گروهی عمل
 احاله شود. برای مثال تا حدودی مانند قانون اساسی اسپانیا که برای حکومت‌های محلی
 نسبت به مسائلی همچون رفاه اجتماعی و سیاست زبانی، اختیاراتی قائل می‌شود. تا
 حدی دلیل این که رویه مزبور ممکن است مؤثر باشد این است که نمی‌توان پیشاپیش
 آشکار ساخت برندگان و بازندگان کسب قدرت چه کسانی خواهند بود؟ قانون
 اساسی‌ای که در نظر گرفته می‌شود، نسبتاً پایدار است و مسائل خاصی که ممکن است در
 پرتو آن ایجاد شود، غیرقابل پیش‌بینی هستند. از سوی دیگر تلاش برای حل مسئله حسب
 مورد، در جهت استدلالی که اقامه کرده‌ام، کاملاً ضعیف است. همه مانورهای سیاسی به
 سوی تعیین و تعریف حوزه‌های انتخاباتی که در آنجاها باید تصمیم‌گیری شود، جهت‌گیری
 خواهد گردید.

این ضعف عملی بسیار شدید ایده هلد در فقدان یک قدرت مرکزی بین‌المللی که قادر به
 تعریف پیشاپیش حوزه‌های مناسب برای اتخاذ تصمیمات بخش‌های متفاوت باشد، تلقی
 می‌شود. از منظر شهروندی، مسئله دیگری طرح می‌شود. تصور کنید ممکن است در مورد
 تعیین حوزه انتخابی مربوطه، برای مثال تصمیم‌گیری درخصوص یک مسئله زیست
 محیطی شاید از رهگذر رفراندوم، آن گونه که هلد پیش‌بینی می‌کند، تصمیم‌گیری شود. چرا
 باید عضو آن حوزه انتخابی به جای این که

صرفاً وفق علائق شخصی یا گروهی عمل نماید، به عنوان شهروندی مسئول عمل کند؟
 حوزه انتخاباتی به عنوان یک مجموعه قراردادی تصمیم‌گیری در این موضوع خاص ایجاد
 می‌شود. اعضای حوزه مزبور دلیلی ندارد توقع این معنا را داشته باشند که از آنها خواسته شود
 با همدیگر راجع به مسائلی در آینده تصمیم‌گیری کنند. آنها در گیر روابط مبتنی بر مقابله به مثل و
 معامله متقابل نیستند تا به موجب آن ممکن باشد من با بهبود و تقویت منافع شما بر حسب
 این برداشت که شما برخی مواقع از منافع من در آینده حمایت خواهید کرد، موافق باشم. هیچ
 یک از آنها با همدیگر از طریق پیوندهای مشترک فرقه‌ای یا روابط مبتنی بر پیمان متقابل
 ارتباط برقرار نمی‌کنند. آنچه که حوزه انتخابی را ایجاد می‌کند صرفاً این واقعیت مادی-
 فیزیکی است که اعضایش آن چنان قرار گرفته‌اند که اقداماتشان روی یکدیگر تأثیر
 گذارد. برای مثال مسئله آلودگی ناشی از مجاورت فیزیکی جوامع که حوزه انتخاباتی را
 ایجاد می‌کند. این واقعیت اعضای حوزه مربوطه را در زمره شهروندان مسئول قرار
 نمی‌دهد.

البته احتمال دارد و ممکن می‌نماید که به رغم فقدان کامل پیش شرط‌هایی که برای «شهروندی مسئول» در حوزه انتخابی پیش‌بینی
 می‌کنم، بسیاری از مردم مسئولانه رفتار کنند و رأی دهند، سعی کنند به یک توازن عادلانه و
 منصفانه بین منافع محل اختلاف و اولویت‌های

مطروحه دست یابند، اما اگر این اتفاق بیفتد، این احتمال به این دلیل ممکن خواهد بود که ایده آل شهروندی به طور کامل در آنها عجز و ریشه دار شده و آنها آن را از اجتماع ملی یا محلی شان (جایی که شرایط شهروندی وجود دارد) به سطح جدید تصمیم گیری منتقل می کنند. حتی فکر می کنم اینجا باید توقع وجود داشته باشد که دیگران نیز مسئولانه رفتار کنند. اما موضوع اصلی این است که امکان وجود چنین شهروندی فراملی، ابتدا منوط به تقویت شهروندی و پرورش آن در مرزهای ملی باشد و به دنبال آن امیدواری به این که این خصوصیات و کیفیات ممکن است در پهنه حوزه های وسیع تر هدایت شود.

نهایتاً به استدلال سوم، یعنی جامعه مدنی جهانی می رسیم، به ویژه به ایده فالک دال بر «زائران شهروند» [زائران هموطن] که به جامعه سیاسی آینده که هنوز آن را مشاهده نکرده اند، متعهدند. جا دارد که روی این اصطلاح که تحقیقاً یک ترکیب متضاد (oxymoron) است و هر چند که صراحت چندانی ندارد که آیا فالک می پذیرد که چنین وضعیتی وجود دارد، قدری بیندیشیم. تبارشناسی این واژه ها جالب است: «شهروند» اساساً به ساکن شهر اشاره دارد و پس از آن به صورت خاص تر معطوف به کسانی است که از حقوق و امتیازات شهرنشینی برخوردارند. شهروندی ناظر بر کسی است که به گونه ای جدی در حیات یک اجتماع خاص ریشه دارد، اجتماعی که در عین حال روی

۱. مسلماً به لحاظ جایگاه و منزلتی که این مکان مقدس در اندیشه دینی تمام ادیان بزرگ الهی دارد. (م)

شکل و چارچوب جمهوری گرایانه‌اش، معتقدم شهروندی دستاورد ارزشی بسیار بزرگ می‌باشد. این شهروندی بیانگر بهترین شیوه‌ای است که در آن مردم با عقاید و نظریات مختلف و الگوهای متفاوت زندگی می‌توانند با یکدیگر و با همدیگر تحت حقوق و نهادهایی که می‌توانند آنها را مشروع و قانونی تلقی نمایند، زندگی کنند. رویه‌ای اجتماعی است که نیاز دارد با تغییر ساختاری و آموزش عمومی در دموکراسی‌های لیبرال تقویت شود، اما پیش شرط‌های تجربی آشکاری دارد؛ نمی‌تواند به سادگی از عدم (ex nihilo)، با سحر و جادو احضار شود. این پیش شرط‌ها آن اندازه که روسو معتقد است دشوار و سخت نیستند، اما با وجود این [باز] کم و بیش به اعتبار خود باقی هستند. صلح بین‌المللی، عدالت بین‌المللی و حمایت زیست محیطی جهانی، اهداف بسیار مهمی هستند و ما باید امیدوار باشیم که شهروندان جمهوری‌گرا بخواهند آنها را در خارج تقویت کنند، اما این امر نمی‌تواند از لحاظ نظری با ابداع و ابتکار در اشکال جهان شهر شهروندی حاصل شود، چرا که اساس و مبنای لازم شهروندی را از بین می‌برد.

که او متعهد است در پی زمینه‌های مورد توافق برآیند. اگر با افرادی که در جهت گیری تعهداتش به اهداف مورد نظر سهیم نیستند، روبرو شود باید آنها را تغییر دهد و یا با هر ابزاری که در اختیارش هست با آنها مخالفت ورزد. یک بار دیگر بر روی این مطلب تأکید می‌شود که او را سرزنش و محکوم نمی‌کنیم، اگر این هدف، هدف خوب و مفیدی باشد و او آن را به شیوه‌ای تعقیب می‌کند که به حقوق دیگران احترام می‌گذارد (برای مثال غیر خشونت بار) وی می‌تواند شجاعانه عمل کند؛ من اطمینان دارم بسیاری از ما دربارهٔ مبارزات صلح سبز دربارهٔ آزمایش سلاح‌های هسته و صید وال چنین احساسی داریم. اما در هر صورت این شهروندی نیست، بلکه مفهوم کاذب و بسیار بی‌محتوایی است. تنها ویژگی که در آن «زائر» با «شهروندی جمهوری‌گرایانه» سهیم است، انگیزهٔ سیاسی است و من قبلاً استدلال کرده‌ام که این امر ممکن است با دیگر شرط شهروندی که «مسئولیت» است در تعارض قرار گیرد.

خاتمه

ممکن است احساس شود بحثی را که من علیه شهروندی جهان شهر ارائه داده‌ام، صرفاً بحثی لفظی و کلامی است: اگر شما شهروند را کسی می‌دانید که در یک جامعهٔ سیاسی محدود ریشه دارد، بالمآل سایر اشکال فعالیت سیاسی به عنوان شهروندی تلقی نخواهد شد. اما تا چه حد؟ من این برداشت را نمی‌پذیرم. به ویژه در